

مسئله ولایت

ارتباط نبوت و ولایت

طبق آنچه قرآن کریم تشخیص میدهد، حیات نوع انسان یک حیات ممتد و دامنه دار بینهایتی است که باین جنب و جوش پنجروزه دنیوی مقصور نبوده، و با هر گامی از میان نمیرود، و انسان مانند سایر موجودات جهان؛ بسوی خدا رگشته، و برای همیشه زندگی خوشبختانه و یابد بختانه‌ای خواهد داشت.

این زندگی دویم که آنرا حیات اخروی مینامیم؛ ارتباط کامل با زندگی اول (زندگی دنیوی) داشته؛ و خوبی و بدی و صلاح و فساد اعمال این جهان گذران، در سعادت و شقاوت حیات آن جهان بیپایان، ذی دخل میباشد.

بنابراین، زندگی این نشأه، باید بنحوی تنظیم شود، که سعادت همیشگی آن نشأه را تأمین و تضمین نماید، یعنی انسان قوانین و مقرراتی را که قابل تطبیق با سعادت آن نشأه بوده باشد، علماً و عملاً محترم شمرده در هر دو حال انفراد و اجتماع، مورد رعایت قرار دهد.

تا بوسیله عمل بآنها، غیر از این حیات مادی دنیوی، که از میان خواهد رفت، حیات دیگر معنوی کسب کرده، و برای روز پسین ذخیره نماید.

این معنویت، مخصوصاً در لسان قرآن؛ حیات نامیده شده (۱۰۸) و حقیقتاً یک واقعیت زنده ای بوده، و از قبیل مقامات و موقعیتهای

پنداری و قرار داری اجتماعی، مانند ریاست و مالکیت و فرمانفرمایی و نظائر آنها نیست.

البته نظر باینکه دستگاه آفرینش، که انواع موجودات و منجمله انسان را بوجود آورده، و با عنایت خاصی، هر نوعی را رو بکمال خود؛ سوق داده، و بکمالش میرساند، یک دستگاه واحدی است که بی اینکه غفلتی ورزد (۱۰۹) یا بتضاد و تناقض و خطائی گرفتار شود، عنایت بتکمیل انسان، که در رای حیات واحد ممتدی است، داشته، و در تنظیم آن و تأمین سعادت و تضمین آن، تا آنجا که ممکن است خواهد کوشید.

ولازم این حقیقت اینست که دستگاه آفرینش، که انسان جزء غیر مستقل و غیر متمیز آن است، بمنزله لوحی باشد که قوانین و مقررات مربوط بزندگی انسان، در روی ثبت است. همین روش که در لوح آفرینش برای انسان نوشته شد؛ و دست پرورش خدائی و برابری آن میکشاند؛ همان است که در قرآن کریم بنام «دین» نامیده شده است (۱۱۰).

روش دین (باصطلاح قرآن) چنانکه سعادت اخروی انسانی را تأمین میکند، سعادت دنیویش را نیز تضمین مینماید، زیرا دستگاه آفرینش یک دستگاه (کاملاً مرتبط الاجزاء) بیش نیست، که کوشش میکند، انسانیت را بسوی هدفی که خودش میخواهد؛ سوق دهد و انسان نیز یکواحد، و حیات وی نیز، یک حیات بیش نیست؛ و بنا بر این چگونگی متصور است که جزئی از زندگی انسان را، برای خاطر جزء دیگر افساد نماید (۱۱۱).

بهر حال ، این روش دینی که مجموعه‌ایست از دستورات اعتقادی و عملی و برنامه‌ایست که زندگی انسان ، درین نشأ ، باید بآ وی تطبیق شود ، از دو جهت مورد بررسی قرار میگیرد :

اول - از جهت اینکه: این برنامه وسیع را که مجموعه دستورات اعتقادی و عملی است ، از چهره‌ای باید بدست آورد؛ آیا جریان یکسلسله عادات و رسوم اجتماعی که خود بخود بوا سطه تلاقی امواج حوادث اجتماعی ، بوجود آمده و قهر آمیان مردم ، دائر و مستقر میشود ، چنانکه در حکو متهای استبدادی و روشهای قبائلی پیدا میگردد ، این مهم را کفایت کرده ، و حیات انسانی را آمیخته با سعادت مینماید ؟

و یا باید ، روش حکومت مردم بر مردم ، و با اصطلاح رژیم سوسیالیستی ؛ پیش گرفته شده و خواسته اکثریت مردم تأمین گردیده ، و با مراعات مقتضیات زمانی و مکانی ، تا آنجا که زور انسان رسیده ، و توانا یش کفایت میکند ، از مزایای زندگی مادی متمتع و بهره مند گردد ؟

و یا اینکه بگوئیم : نظر باینکه انسان بحسب شعور فطری خویش ؛ خود خواه آفریده شده ، و همه چیز را برای خودش میخواهد ، و در نتیجه همه چیز را ، و حتی افراد نوع خود را ، در راه مقاصد حیاتی و آرمانهای شخصی خود ، استخدام کرده ، و برای تأمین خوشبختی ، از هیچگونه بدبختی که برای دیگران فراهم سازد ، فرو گذار نمیکند .

و اینکه طبعاً اجتماعی بوده و بسوی هموعان خود میگراید ، از روی ناچاری است ، وی با مشاهده اینکه دیگران نیر مانند او هستند و نیروی را که او دارد ، و حوائج و نیازمندیهای که او را احاطه کرده اند

آنها نیز دارند ، ناگزیر شده که سر تسلیم فرود آورده ، و زندگی اجتماعی را پذیرفته ، و اشتراك مساعی را پیش انداخته ، و با فداکاری بمحرومیت‌هایی تن دهد ، تا بهره‌مندی‌هایی نصیبش شود .

و بالاخره از پاره‌ای از خواسته‌های خود صرف نظر کرده ، و بعضی از نتایج اعمال خود را بدیگران بدهد ، تا از نتایج اعمال دیگران بهره‌مند گردد .

و عبارت روشن‌تر ، استخدام شود ، تا استخدام کند ، و کار بدهد تا کار بگیرد .

روشن است که حس خود خواهی نامبرده که اجتماع را از روی ناچاری پذیرفته ، تا حدودی که میتواند ، و در هر موردی که قدرت دارد ، گردش زندگی را بسوی خود برگردانیده ، و کارها را بنفع خود (گو اینکه بضرر دیگران ختم شود) تمام خواهد کرد ، و در نتیجه اختلافات افرادی و اختلافات زندگی ، خواهی نخواهی پیش خواهد آمد . تاریخ ملل و اقوام و قبائل و افراد نیرومند ، در گذشته و حاضر ، این حقیقت را مانند آفتاب ، روشن میسازد .

این مسئله را نمی‌شود سطحی و سرسری نگریست ، افراد انسان که برای کسب نیرو ، جان میدهند ، پس از موفقیت ، در بکار بردن نیرو اگر چه بضرر دیگران تمام شود ، مؤمنی ندارند ، و در اکثر اوقات ، نیروهای نباشته بضرر دیگران بکار می‌افتد .

و ملل و دولت‌هایی هم که در صراط مدنیت قدم میزنند ، منافع خود را بر منافع دیگران ترجیح داده ، و در راه کوچکترین نفع خود از

بزرگترین ضرر دیگران ' باک ندارند .

و اگر احیاناً ملتی در میان خود تاحدی رفع اختلاف نموده ، و با دیگران کاری نداشته باشند ، روش زندگی خود را فقط در راه هدف زندگی مادی که جزئی از زندگی دامنه دار انسانی است ، اصلاح و تعدیل نموده اند .

ازین جا است که قرآن کریم تشخیص میدهد که راه بدست آوردن قوانین و دستورات زندگی (دین باصطلاح قرآن) ، تنها راه وحی آسمانی است که باک حالت شعوری مخصوصی است ، که در افرادی بنام انبیاء پیدا میشود .

و گر نه انسان ، در عین حال که بحسب فطرت خدا دادی ، خوب و بد اعمال را میفهمد ، نظر باینکه شعور وی بسوی اختلاف دعوت میکند ، دیگر بسوی رفع اختلاف که نقطه مقابل دعوت اولی است ، دعوت نخواهد کرد ، چنانکه هیچ نیروئی از نیروهای فعاله عالم ، خلاف مقتضای ذاتی خودش را اقتضا نمیکنند (۱۱۲) .

پس مواد دستورات دینی را تنها از راه نبوت باید بدست آورد .
دویم از جهت اینکه ، مواد دستورات دینی که موجب سعادت نامتناهی زندگی انسان میباشند ، یک سلسله افکار اجتماعی ، از قبیل «باید» و «نباید» هستند و طبعاً ارزش آنها ؛ بسته بارتباطی است که میان انسان و هدف سعادت وی (حفظ و بقای وجود) برقرار میسازند .

مثلاً مقرراتی که در دایره کار ، بکارگر و کارفرما حکومت میکند ، و در اثر آنها کارگر ، کار را انجام داده ، و بعنوان اجر و مزد پولی از

کارفرما دریافت میدارد .

مقررات نامبرده را ، اعمال طرفین « کار کارگر و عکس العمل کارفرما » و اعمال طرفین را ، حس احتیاج و بالاخره هدف زندگی انسانی در کارگرو کارفرما ، یعنی بقاء وجود بوجود آورده است ، و اگر چنانچه هدف و آرمانهای حقیقی زندگی نبود ، هرگز در جهان ازین افکار اجتماعی که در قالب امر و نهی و در شکل مقررات جلوه نموده اند خبری نبود .

بهر گوشه و کنار قوانین و مقررات و آداب و رسوم زندگی که در جامعه انسانی دایر میباشد نگاه کنیم ، همین حقیقت مشهود بوده ، و مورد عنایت است ، حتی افکار فردی که انسان در مقاصد خود بکار میبرد ، همان حال را داشته و روی حقایق استوار است .

چنانکه ممکن است انسان يك عمر ، زندگی کرده ، و از خوردن و آشامیدن و پوشیدن و سکنی و ازدواج برخوردار شده ، و در همه این مراحل تنها ، لذائذی را که چشم و گوش و لمس و غیره نایل میشوند ، در نظر گرفته و از هدف آخری و حقیقی که همه این اعمال در راه او ، و همه این لذائذ در مقدمات تحصیل اوست ، غفلت داشته باشد .

ولی دستگاه آفرینش ، از هدف خود غفلت نکرده ، و در زیر پرده ، کار خود را انجام میدهد .

بهمین ترتیب ؛ احکام و نوامیس دینی (که يك دسته از آنها ، همان مقررات اجتماعی میباشد) در ظاهر ، يك سلسله افکار اجتماعی میباشد ، ارتباط آنها با سعادت و شقاوت اخروی و عبارت ساده دینی ؛ بانعمتهای بهشتی و نعمتهای دوزخی ، منوط بواقیتهایی است که بواسطه عمل بآن نوامیس

و مقررات یا ترک آنها، در انسان بوجود آمده و در پس پرده حس ذخیره شده و پس از انتقال وی بنشأه آخرت و پاره شدن پرده غفلت و حجاب انبیت، برای انسان ظاهر و مکشوف افتد. (۱۱۳)

البته میان احکام و نوامیس دینی که میان خدا و بنده است، و میان مقررات کار، در مثال سابق که در میان کارگر و کارفرما است، فرقی موجود است، و آن اینکه حقیقتی که مقررات کار، بوی تکیه زده؛ هدفی است بنفع کارگر و کارفرما؛ ولی حقیقت و واقعیتی که عمل بنوامیس دینی، بوی تکیه زده و بلسان قرآن تأویل دین است، فقط بنفع انسان بوجود میآید و خدای آفریدگار از آن بینباز میباید.

پس در زیر لفافه زندگی اجتماعی، که انسان بارعایت بنوامیس دینی بسر میبرد؛ واقعیتی است زنده و حیاتی است معنوی، که نعمتهای اخروی و خوشبختی های همیشگی؛ از آن سرچشمه گرفته و عبارت دیگر مظاهر وی میباشند، این حقیقت و واقعیت است که بنام ولایت نامیده میشود.

از بیان گذشته روشن شد که: نبوت، يك واقعیتی است که احکام دینی و نوامیس خدائی مربوط بنزدگی را بدست آورده و بمردم میرساند و ولایت واقعیتی است که در نتیجه عمل بفرآ آورده های نبوت و نوامیس خدائی در انسان بوجود میآید.

و عبارت دیگر، نسبت میان نبوت و ولایت، نسبت ظاهر و باطن است و دین که متاع نبوت است؛ ظاهر ولایت، و ولایت باطن نبوت میباید.

ثبوت ولایت و حامل آن

در ثبوت و تحقق صراط ولایت ، که در روی انسان مراتب کمال باطنی خود را طی کرده ؛ و در موقف قرب الهی جایگزین میشود ، تردیدی نیست .

زیرا چنانکه دانسته شد ، ظواهر اعمال دینی ، بدون يك واقعیت باطنی ، وز ندگی معنوی تصور ندارد ، و دستگاہ آفرینش که برای انسان ظواهر دینی را تهیه نموده ، و ویرا بسوی او دعوت کرده است ، ضرورتاً این واقعیت باطنی را ، که نسبت بظواهر دینی بمنزلۀ روح است ، آماده خواهد ساخت .

و همچنین دلیلی که دلالت بر ثبوت و دوام نبوت در عالم انسانی کرده ، و سازمان دینی را پیاپی نگه میدارد ، دلالت بر ثبوت و دوام و فعلیت سازمان ولایت میکند ، و چگونگی متصور است که مرتبهای از مراتب توحید ، و یا حکمی از احکام دین ، امر زنده ای بالفعل داشته باشد ، در حالیکه واقعیت باطنی که در بر دارد ، در وجود نباشد و باراً بطه عالم انسانی با آن مرتبه مقطوع بوده باشد (درست دقت شود) .

کسیکه حامل درجات قرب ، و امیر قافله اهل ولایت بوده ، و رابطه انسانی را با این واقعیت حفظ میکند ، در لسان قرآن بنام « امام » نامیده میشود (۱۱۴)

امام یعنی کسی که از جانب حق سبحانه ، برای پیشروی صراط ولایت اختیار شده ، و زمام هدایت معنوی را در دست گرفته ، و انوار

ولایت که بقلوب بندگان حق می‌تابد، اشعه و خطوط نوری هستند، از کانون نوری که پیش اوست و هویت‌های معنوی متفرقه، جویهائی هستند متصل بدربای بیکرانی که نزد وی می‌باشد.

معنی امامت در قرآن کریم همین است، و البته امامت غیر از خلافت و وصایت و حکومت و ریاست دین و دنیا است.

در روایات ائمه اهل بیت علیهم السلام، خصائص زیادی از برای امام ذکر شده که بهمین معنی از امامت که ذکر شده منطبق می‌گردد، مانند روایاتی که در تفسیر آیات عرض اعمال وارد شده است (۱۱۵). و روایاتی که در تفسیر آیات شهادت مروی است (۱۱۶).

و اخباری که در تفسیر سوره قدر ضبط گردیده، (۱۱۷) و احادیث دیگری که در معنی عرش و کرسی رسیده (۱۱۸)؛ و روایات دیگری که در وصف علوم مختلفه امام، از ائمه اهل بیت روایت شده است (۱۱۹)

ولایت از طریق اکتساب و اتباع

ولایت امام، چنانکه گفته شد، موهوبی بوده، و بی اینکه تدریجاً از راه سعی و کوشش تحصیل شود، تنها بواسطه لیاقت ذاتی، استفدای فطری؛ و عبارت دیگر از راه اختصاص الهی و اختیار ربانی، بدست آمده، و تلاش انسانی در وی تأثیری ندارد.

ولی در عین حال مرتبه‌ای از ولایت، یعنی انکشاف این واقعیت باطنی، برای افراد دیگر غیر از امام نیز ممکن است و میتوان بعضی از مراتب ولایت الهیه را، با تلاش و کوشش بدست آورد. (۱۲۰)

بسیاری از ماها، جمعی از مردان خدا را، از راه تاریخ یا از راه مشاهده، سراغ داریم، که حق سبحانه، پرده غفلت را از پیش چشمشان برداشته، و بواسطه يك جذبۀ باطنی، پرو بال توحید باز کرده، و در آسمان حقائق بیرواز در آمده اند، و یا توفیق خدائی پیدا کرده، و بواسطه تطهیر باطن و تهذیب نفس خود، ازین جهان دل کنده و راهی بعالم بالا باز کرده اند.

البته تا اندازۀ ای، اینها مسموعاتی هستند که پایه بحثها و نتایج علمی را روی آنها نمی شود استوار کرده، و با آنها استدلال نمود. ولی از راه کتاب و سنت، میتوان این مطلب را کشف کرده، و بحد کافی توضیح داد، (چنانکه مقصد ما هم همان است)، تنها بعنوان نمونه بذکر چند خبر از طرق ائمه اهل بیت علیهم السلام پرداخته، و با ثبات این مطلب میپردازیم:

از کلام امام ششم (قطعه ایست از حدیث سدید) من زعم انه يعرف الله بتوهم القلوب فهو مشرك، و من زعم انه يعرف الله بالاسم، دون المعنى، فقد أقر بالظن لان الاسم محدث، و من زعم انه يعبد الاسم والمعنى فقد جعل مع الله شريكاً؛ و من زعم انه يعبد بالصفة لا بالادراك، فقد أقال على غائب، و من زعم انه يعبد الصفة و الموصوف فقد أبطل التوحيد؛ لان الصفة غير الموصوف.

و من زعم انه يضيف الموصوف الى الصفة، فقد صغر بالكبير و ما قدروا الله حق قدره.

قبیل (ه): فكيف سبيل التوحيد؟ قال: باب البحث ممكن،

و طلب الہ خرج موجود، ان معرفۃ عین الشاہد، قبل معرفۃ صفتہ و معرفۃ صفة الغائب، قبل معرفۃ عینہ .

قیل : و کیف يعرف عین الشاہد قبل صفتہ؟ قال : تعرفہ و تعلم علمہ ، و تعرف نفسك به ؛ و لا تعرف نفسك بنفسك من نفسك ، و تعلم أن ما فيه له و به . كما قالوا لـ يوسف : انك لانت يوسف . قال : أنا يوسف ، و هذا اخي ؛ فعر فوه به و لم يعرف فوه بغيره و لا اثبتوه من انفسهم بتوهم القلوب .

ترجمہ۔ تحف العقول۔ ہر کس گمان برد کہ خدا را با توہم قلوب (تصور ذہنی و فکر) میشناسد مشرک است ، و ہر کس گمان برد کہ خدا را با اسم میشناسد ، نہ با مسمی ، بطعن خود اقرار نموده است ، زیرا اسم امری است حادث (پس او خدا را حادث فرض کرده) ، و ہر کس گمان برد کہ اسم و مسمی را باہم می پرستد ، برای خدا شریک قرار دادہ .

و ہر کس گمان برد کہ خدا را از راه توصیف فہمیدہ و می پرستد ، بی اینکہ خود مسمی را یافتہ و درک کردہ ، کار را بغائب (محدود) برگردانیدہ (و خدا غائب نیست) ، و ہر کس گمان برد کہ صفت و موصوف را باہم می پرستد ، توحید را ابطال کردہ ، زیرا صفت غیر از موصوف است ، و ہر کس گمان برد کہ موصوف را ب صفت نسبت دادہ و ازین راہ پرستش میکند ، بزرک را کوچک شمردہ ، و خدا را درجائی کہ باید و شاید قرار ندادہ است .

بحضرت عرض شد: پس راه توحید چگونہ است؟ فرمود: این نوع بحث ممکن است. و خواست رھائی ازین بن نیست موجود است (یعنی مانعی از معرف حقیقی نیست) چون عین و ذات آنکہ شاہد و حاضر است ، پیش از

صفتش شناخته میشود ، و صفت غائب پیش از عینش شناخته میشود .
گفته شد : چگونه عین شاهد پیش از صفتش شناخته میشود ؟
فرمود : باین نحو که او را بشناسی ، و علم او را بیابی ، و خودت را با او
بشناسی ، نه اینکه خود را با خودت و از پیش خودت شناخته باشی ، و
بدانی که هر چه در اوست از آن خدا ، و بواسطه خدا است ، چنانکه
برادران یوسف و قتیکه یوسف را شناختند ؛ بوی گفتند : تو همان یوسفی ؟
گفت : من یوسفم ، و این برادر من است .

آنان یوسف را با عین و ذاتش شناختند ، نه با غیرش و نه از پیش خود
با فکر و توصیف ذهنی .

حدیث شریف صریح است در این که معرفت حق سبحانه ، از غیر راه حس و
فکر ، که همانا معرفت حقیقی است برای غیر میسور میباشد ، و درین صورت
حق سبحانه ، با خودش شناخته شده ، و همه چیز حتی خود شناسنده
باحق سبحانه شناخته میشود .

با این حدیث ، حدیث دیگری (قطعاً ۱۷) که در بحث سابق نقل کردیم ،
تأیید میشود و همچنین باضم این حدیث با حدیث گذشته که جامعترین آنها
کلام امام هفتم «لیس بینہ و بین خلقة حجاب غیر خلقة ، فقد احتجب بغیر
حجاب محجوب ، و استتر بغیر ستر مستور» بود روشن میشود که مانع این
نوع معرفت حقیقی ، همانا توجه انسان بجهان و جهانیان است ، چنانچه اگر همه
چیز و حتی خود را فراموش نموده ، و روی بدر گاه خدا آورد ، بمعرفت
حقیقی نایل خواهد شد .

و همچنین معنی حدیث معروف که شیعه و سنی از رسول اکرم نقل کرده اند «من عرف نفسه فقد عرف ربه» که نفس را با نیستی و نیازمندی ذاتی وی باید شناخت، نه با دارائی و خصوصیات کمالی، و گرنه از معرفت حقیقی محروم و با معرفت غائبانه فکری که از دلائل و آثار بدست می آید سرگرم خواهد بود. درغروردر آمدی، همین حدیث را از امام اول نیز نقل نموده، و غیر از آن در همین مضمون نزدیک بسی حدیث وارد ساخته که احادیث ذیل از آنهاست:

معرفة النفس النفع المعارف.

معرفت و شناسائی نفس؛ سودمندترین معرفتهاست.
من عرف نفسه تجرد.

هر که نفس خود را بشناسد، تجرد پیدا کند.

من عرف نفسه، فقد انتهى الى غاية كل معرفة وعالم.

هر که نفس خود را بشناسد، با آخرین درجه یابهدف آخرین هر

علم و معرفت رسیده است. و از کلام امام ششم که میفرماید:

«ان الناس يعبدون الله على ثلاثة او جه: فطبقة يعبدونه رغبة في ثوابه، فتلک عبادة الحرصاء وهو الطمع، و آخرون يعبدونه خوفاً من النار، فتلک عبادة العید، وهی رهبة؛ و لکنی اعبده حباً له عز وجل، فتلک عبادة التکرام، لقوله عز وجل: وهم من فزع يومئذ آمنون، و لقوله عز وجل: «قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی يحببکم الله» فمن أحب الله، احبه الله، و من احبه الله کان من الامنین و هذا مقام مکتون لا یمسه الا المطهرون»

ترجمه : مردم خدا را بر سه وجه میپرستند: يك طبقه او را برای رغبت در ثوابش میپرستند، این نوع عبادت ، عبادت حر یصان بوده وهمانا طمع میباشد .

و طبقه دیگری او را از ترس آتش میپرستند ، و این عبادت بردگان است ، وهمانا بیم وترس است .

ولی من او را از راه محبت میپرستم ، و این عبادت کرام میباشد؛ چون خدای تعالی میفرماید : آنان از فرع بزرگی که در روز قیامت خواهد بود، در امن میباشدند . و میفرماید: بگو یا رسول الله! اگر خدا را دوست دارید، از من تبعیت نمائید، تا خدا شمارا دوست دارد .

ازین روی کسی که خدا را دوست دارد، خدا او را دوست خواهد داشت ، و کسی که خدا او را دوست داشته باشد ، از ایمن شدگان خواهد بود، و این يك مقام مکنون و پوشیده ایست که جز پاکان کسی آن را لمس نمی کند .

و در روایت دیگری که در کتاب کافی از آن حضرت بهمین مضمون نقل میکنند، قسم اول که عبادت برای طلب ثواب میباشد، بعبادت اجیران و مزدوران معرفی شده است .

بهر حال تنها راه محبت و مهرباست ، که نفس محب را بوا سطه انجذابی که بسوی محبوب پیدامیکند، مجذوب وی نموده، وهمه چیز حتی خودش را از لوح دلش محو کرده، و شعور واد را کش را، تنها و تنها بمحسوب اختصاص دهد.

ازین جا روشن است که معرفت حقیقی حق سبحانه، جز از راه

حب صورت نمیگیرد، زیرا چنانکه گذشت معرفت حقیقی راهی جز نسیان ماسوی ندارد.

وهمین مطلب را با حدیث دیگری که از احادیث معراج است میتوان تأیید کرد:

«یا أحمد هل تدری ای عیش آهنی، وای حیة ابقی؟ قال: اللهم لا قال: أما العیش الهنی، فهو الذی لا یفتر صاحبه عن ذکره، ولا ینسی نعمتی ولا یجهل حقّی، یطلب رضای فی لیلته و نهاره .
و أما الحیة الباقیة، فهی التی یعمل لنفسه، حتی تهون علیه الدنیا و تصفر فی عینه، و تعظم الاخرة عنده، و یؤثر هوای علی هواه و یتغی مرضاتی، و یعظم حق عظامتی؛ و ینکر عملی به، و یراقبنی باللیل و النهار، عند کل سیئة و معصیة؛ و ینقی قلبه عن کل ما اکره؛ و یغض الشیطان و وساوسه؛ و لا یجهل لا بلیس علی قلبه سلطاناً و سبیلاً»

فاذا فعل ذلك أسكنت قلبه حباً حتى اجعل قلبه لي؛ و فراغه و اشتغاله و همه و حدیثه من النعمة التی أنعمت بها علی أهل محبتی من خلقي؛ و افتح عین قلبه و سمعه، حتی یسمع بقلبه و ینظر بقلبه الی جلالی و عظمتی، و اضیق علیه الدنیا و ابغض الیه ما فیها من اللذات، و احذر الدنیا و ما فیها کما یحذر الراعی علی غنمه مراتع الهلکة فاذا کان هکذا یفر من الناس فراراً؛ و ینقل من دار الفناء، الی دار البقاء، و من دار الشیطان الی دار الرحمان. یا احمد و لازیننه بالهیبة و العظمة، فهذا هو العیش الهنی و الحیة الباقیة و هذا مقام الراضین.

فمن عمل برضائی، الزمه ثلاث خصال: اعرفه شکرآلا یتخالطه الجهل، و ذکرآ لا یتخالطه النسیان، و محبة لا یؤثر علی محبتی محبة المخلوقین؛ فاذا احببتی أحببتہ، و أفتح عین قلبہ الی جلالی، و لا اخفی علیہ خاصۃ خلقی، و أناجیہ فی ظلم اللیل و نور النہار، حتی ینقطع حدیثہ مع المخلوقین و مجالستہ معہم، و أسمعہ کلامی و کلام ملائکتی و أعرفہ السر الذی سترتہ عن خلقی، و البسہ الحیاء حتی یتحیی منہ الخلق کلہم، و یمشی علی الارض مغفوراً لہ؛ و أجهل قلبہ و اعیاً و بصیراً، و لا اخفی علیہ شیئاً من جنۃ و لا نار.

و اعرفہ ما یرعلی الناس فی القیامۃ من الهول و الشدۃ و ما أحاسب بہ الاغنیاء و الفقراء، و الجہال و العلماء، و أنومہ فی قبرہ و أنزل علیہ منکرآ و نکیرآ حتی یسألہ و لا یری غم الموت و ظلمۃ القبر و اللحد و هول المطلاع، ثم أنصب لہ میزانہ و أنشردیوانہ، ثم أضع کتابہ فی یمینہ فیقرؤہ منشوراً، و لا أجهل یمنی و یمینہ ترجماناً

فہذہ صفات المؤمنین •

ترجمہ در بحار از ارشاد دہلمی نقل شدہ و در ذیل حدیث دو طریق مسند برای وی ذکر کردہ:

یا احمد! آیا میدانی کدام عیش گوارا تر و کدام زندگی ماندگارتر است؟ عرض کرد: خدا یا نه. فرمود: اما عیش گوارا عیشی است کہ صاحبش از یاد من سست نمی شود، و نعمت مرا فراموش نمی کند، و حق مرا جاہل نمی شود، رضا و خوشنودی مرا پیوستہ شب و روز جستجو مینماید.

و اما زندگی جاوید، آن زندگی است کہ صاحبش برای خودش

کار کند، تا دنیا پیشش خوار شده، و در چشمش کوچک نماید، و آخرت پیشش بزرگ شود، و خواسته مرا بر خواسته خود مقدم دارد، و خوشنودی مرا بجوید. و حق بزرگی مرا بزرگ شمارد، و آنچه من با او میکنم. یاد کند.

و شب و روز در هر معصیت و گناهی مراقب من (امر من) باشد، و دل خود را از هر چه دوست ندارم، پاک نماید، و شیطان و وسوسه های او را دشمن دارد، و برای ابلیس تسلط و راهی بدل خود ندهد.

وقتیکه این کار را کرد، در دلش محبتی (از خود) می نشانم، تا دلش را مخصوص خودم قرار میدهم، و فراغت و اشتغال بهم و سخن او را به نعمتی که باهل محبت از خلق خودم داده ام، مربوط میسازم.

و چشم و گوش دل او را باز میکنم، تا بادل خود بشنود، و با دل خود بجلال و عظمت من نگاه کند، و دنیا را برای او تنگ میکنم، و آنچه لذت در دنیا است برای او مبعوض میگردانم، و از دنیا و مافیها او را بر حذر میدارم، چنانکه شبان، گوسفند خود را از چراگاه خطرناک بر حذر میدارد.

وقتیکه این طور شد، دیگر از دنیا فرار میکند، و از سرای فانی بسرای باقی، و از خانه شیطان بخانه رحمان منتقل میشود. یا احمد. و با هیبت و عظمت زینتش میدهم. اینست عیش گوارا و زندگی جاوید. و این مقام اهل رضا است.

پس هر که برضای من عمل کند، سه خصالت برای او لازم قرار میدهم: بوی نشان میدهم شکری را که آلوده بجهل نباشد، و یادی از خود را

راکه آلوده بفراوشی نباشد، و محبتی را که بر محبت من محبت کسی را مقدم ندارد .

در نتیجه ، و قتیکه مرا دوست داشت ، او را دوست میدارم ، و چشم دلش را بسوی جلال خود باز میکنم ، و خاصه خلق خود را ازوی پوشیده ندارم ، و در تاریکی شب و روشنی روز ، آهسته باوی سخن میگویم ، تا مکالمت و مجالست او با مردم قطع شود ، و سخن خود و سخن ملائکه خود را باو میشنوانم ، و رازی را که از خلق خود پوشانیده ام ، بوی میشناسانم ، و بوی لباس حیا میپوشانم که همه مردم ازوی حیا کنند ، و آمرزیده ، روی زمین راه میرود .

دل او را گیرنده و بینا میسازم ، و از بهشت و دوزخ چیزی ازوی پوشیده نمیدارم ، و باو نشان میدهم آنچه را که از هول و شدت روز قیامت بمردم خواهد گذشت ، و طریق حساب اعمال توانگران و درویشان و جم-ال و علمارا .

و او را در قبرش میخوانبانم ، و دو ملک منکر و نکیر را بروی نازل میکنم که ازوی سؤال کنند ، و غم مرگ و تاریکی قبر و احد و هول پیش آمدن را نخواهد دید ، بعد تر ازوی او را نصب کرده و دیوان عمل او را نشر میکنم ، و بعد نامه عملش را در دست راستش میگذارم ، تا در حالیکه منشور و باز است بخواند ، و میان خودم و او ترجمانی قرار نمیدهم ، اینست صفات اهل محبت .

و از کلام امام اول است که در یکی از خطب میفرماید :

سبحانک أی عین تقوم نصب بهاء نورك ، و ترقی الی نور

ضیاء قدرتک؛ وای فهم يفهم مادون ذلك: الأَبصار كشفت عنها الاغطية، وهتكت عنها الحجب العمية، فرقت أرواحها الى أطراف أجنحة الا رواح؛ فتنجوك في اركانك، وو لجوايين انوار بهائك؛ ونظروا من مرتقى التربة الى مستوى كبرياتك فسهاهم اهل الملكوت زوارا، ودعا هم أهل الجبروت عمارا. الخطبة .

ترجمه: ثبات الوصيه مسعودی . خدایا توباک ومنزهی ! کدام چشم است که بتواند در برابر نازکی و زیبایی نور تو بایستد، و بسوی روشنائی تند قدرت و نیروی تو بالا رود، و کدام فهم میتواند ماورای آنرا بفهمد، مگر چشمهایی که پرده را از پیش آنها برداشته‌ای، و حجابهای کورکننده را از آنها پاره کرده‌ای؛ و در نتیجه ارواح آنها، باطراف بالهای ارواح بالارفته، و با تودر ارکان خودت سخن گفته‌اند، و در میان انوار بهاء و زیبایی توفرو رفته‌اند، و از این خاک دان که جای ترقی است، بقرار گاه کبریای تونگاه کرده‌اند، پس اهل ملکوت آنها را زوآر و اهل دیدار نامیده‌اند، و اهل جبروت عمار خوانده‌اند.